

«نامه ماهیانه ادبی، علمی، اجتماعی»

شماره پنجم
مردادماه - ۱۳۳۶

اکنون از معا

دوره بیست و ششم
شماره - ۵

تأسیس بهمن ماه - ۱۳۹۸ شمسی

(مؤسس : مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : وحیدزاده - نسیم دستگردی)

بقلم: آقای استخر

قضاوت در شخصیت بزرگان را باید به بزرگان وا گذاشت

غرض از شخصیت آثار روحی و فکری و دماغی يك شخص است که او را از اشخاص عادی ممتاز نموده و در صف نوابغ و عبقریها قرار داده، مظاهر این شخصیتها مختلف است و در هر کسی بصورتی ظهور میکند گاهی در قلم است گاهی در زبان است گاهی در شمشیر است گاهی بر سر انگشتان است و منبع تمام آنها الهاماتی است که از دماغ و دل منبعت میشود و بصور گوناگون جلوه می کند میگوئیم دل یا دماغ یاهر ددولی نمیدانیم کجای دل و کجای دماغ، فقط می توانیم بگوئیم همان زاویه یا همان نقطه ای که هستند نبوغ را میپروانند و استعداد را رشد و نمو میدهد و عبارتیکه نزدیک بفهم همه می باشد موهبتی است الهی که دست قدرت بحد کمال برای قدرت نمائی خود در موجودی از بشر بودیعت نهاده، بنابراین نبوغ يك عمل درسی و اکتسابی و تحصیلی نیست،

در هیچ مکتبی نمیشود دموستین شد ، سیسرن شد ، ناپلئون شد این سینا شد فردوسی و نظامی و سعدی و مولوی و حافظ شد .

هر کس در هر رشته و هر فن و هر هنر و هر علم کاری کرد و آثاری در صفحه روزگار باقی گذاشت که دیگران در قرون متمادی نتوانستند مثل آنرا بیاورند و عاجز از آوردن مثل باشند او را میشود نابغه و عبقری گفت و آثار او را تالی معجزه دانست فردوسی چرامیگوید - پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند یا: بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

یا: چو فردوسی اندرز نامه نبود چنان بد که بختش جوانه نبود چون میدانسته چه کرده و چه آورده یاسعدی که میگوید: هر يك بزمان خویش بودند من ز سعدی آخر الزمانم یامالای بلخی رومی که گفته اند مثنوی او چو قرآن مدلل هادی بعضی و بعضی را مضل چون بحقایق گفته های خود آگاه بوده و میدانسته که تالی قرآن را آورده یا حافظ که گفته است ثبت است بر جریده عالم دوام ما

عقل گرداند که دل در بند زلفت چون خوش است عاقلان دیوانه گردند از بی زنجیر ما یا: قلندران طریقت به نیم جون خردند قبا ی اطلس آنکس که از هنر عاری است یا حکیم نظامی قمی گنجوی که میگوید ملک الملوك فضلم بفضیلت معانی زمن و زمان گرفته تمثال اسمانی نفس بلند صوتم جرس بلند صیتم قلم جهان نوردم - علم جهان ستانی

سر همت رسیده بکلاه کیتبادی بر قسمت گذشته ز پرند جوز جانی حرکات اختران زانم اصل و اوطقیلی طبقات آسمان را منم آب و او اوانی این ترانه های آسمانی و این نعمات روح افزا از دل و دماغ کسانی تراوش می کند که بشخصیت خود و نبوغ خود ایمان داشته اند دنیای شعر و ادب و فلسفه و عرفان هم از آنها قبول کرده و در مقابل عظمت آنها سر تعظیم فرود آورده قرنها و اعصاری که کمتر از هزار و هفتصد سال نمیگذرد که کالبد آنها در آرامگاه ابدی بخاک سپرده

شده ولی روح جاودانی آنها در مجالس و محافل علم و ادب و حکمت دربر وازاست دیوان و کلیات و منظومه‌های آنها مورد درس و بحث و افاده و استفاده است !
در آسمان علم و عرفان و حکمت و ادبیات فارسی ستارگانی میدرخشند و نور افشانی میکنند ولی نور و تابش و جذبه آنها یکسان نیست و از نظر نقص و کمال باهم فاصله‌ها و امتیازاتی دارند در سالیان درازی از باب فضل و دانش و حکمت که صلاحیت صراف و قضاوت را دارند پس از بحث و فحوص متممادی از میان تمام این کواکب خوش تاب پنج ستاره درخشان را انتخاب کردند و آنان را در فلک ادب و عرفان و حکمت قدر اول دانستند این پنج نفر هنوز که هنوز است ششمین ندارند !

این پنج نفر عبارتند از فردوسی طوسی نظامی قمی گنجوی جلال‌الدین محمد صاحب مثنوی سعدی و حافظ شیرازی و ازین این پنج نفر دو نفر را حکیم و فیلسوف دانستند که صفتی و امتیازی مافوق ادیب و شاعر و عارف است و او حکیم ابو القاسم فردوسی و حکیم نظام‌الدین ابومحمد معروف به حکیم نظامی قمی گنجوی است
در عصر و زمان ما متأسفانه چشمها طوری علیل است

که آفتاب هم محتاج بدلیل است و باید برای اصول مسلم و امور بدیهی هم اقامه دلیل و برهان کرد .

من نمیدانم آقای حسین فریور گرد آورنده تاریخ ادبیات کلاس دبیرستان چند بار خسته نظامی را مطالعه کرده یا مرور اجمالی نموده که قلم بردارد و بچهار سطر خشک بیروح لا ابالیانه قلم نسخ بر روی اثار حکیم نظامی بکشد ،

حکیم مسلم و گوینده قادر بلا منازعی که جامی خاتم ما تقدم ما بان مقام فضل دانش و معرفت میگوید ، روز قیامت پای پل صراط دامن نظامی رامیگیرم و میگویم معنی و تفسیر این چند شعر را بگو و رد شو آنوقت آدمیکه بهیچ اسم و عنوان چنین صلاحیتی را ندارد در باره نظامی قضاوت کند که مخزن الاسرارش خشک است و خسرو و شیرینش داستان است لیلی و مجنونش ریگزار عربستان است و اسکندر نامه اش کوتاه تر از شاهنامه است و همین . . . واقعا مرحبا بر این قضاوت و آفرین بر این انصاف .

اولا من نمیدانم آقای فریور چه داعی و هو جویی داشته که اساسا درباره نظامی قضاوت کند و کی از ایشان چنین خواهشی را کرده مردیکه متجاوز از هشتصد سال از شهرت گنججوی بودنش دولت روسیه شوروی اورا تاجیکستانی قالب میکند و رنگ ملیت روسی باو میزند در صورتیکه دنیا باین دعوی میخندد و بهزار من سریشم نمی شود نظامی قومی تفریشی را که مدت زمانی در گنجه بوده و کنجه یکی از شهرهای ایران بوده و در آن عصر از روس و روسیه اثری وجود نداشته بملیت روسی بچسباند، بکچنین عنصر با افتخاری که دنیای ادب و عرفان و حکمت و مغازله و داستان سرائی را از گفته ها و نازک کاریهای خود زینت و رونق داده و بمشام ارباب فهم و ادب عطر افشانی میکند هم رفیق و مونس بزم است و هم قهرمان میدان رزم، گو که - از رونق بازار آفتاب نکاهدانم کسیکه صلاحیت چنان قضاوتی را ندارد بهیچ حسابی سزاوار نیست که پای جسارت بحریم حرمت او بگذارد، چون متاسفانه بطوریکه قبلا گفتم، چشمها بقدری علیل است که آفتاب هم محتاج بدلیل است از گفته حکیم بزرگوار چند شعر را از قسمت های مختلف خمسه نظامی برای مزید اطلاع ارباب هنر و ادب و حکمت ایراد میکنم

در توحید گوید

ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات
ما بتوقائم چو توقائم بذات
هستی تو صورت پیوندنی
تو بکس و کس بشو مانندنی
آنچه تغییر نپذیرد تسوئی
آنکه نمرده است و نمیرد توئی
ما همه فانی و بقایس تو را
ملک تعالی و تقدس تو را

اگر آقای حسین فریور که مخزن الاسرار نظامی را خشک و بیروح دانسته یک دوره فلسفه الهی را میخواند و از برهان انی و لمی و از قیاس استقرائی و استنتاجی سرد می آورد برای خداشناسی و یگانه پرستی بهتر از این و مختصر تر از این و کوتاه تر از این میتوانست خدا را بشناسد!

در نکوهش ستم و ستمکاری فرماید

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| دست زد و دامن سنجر گرفت | پیر زنی را ستمی در گرفت |
| واز تو همه ساله ستم دیده‌ام | کای ملک آزرم تو کم دیده‌ام |
| زد لکدی چند فرا روی من | شحنه مست آمده در کوی من |
| موی کشان سخت بخونم کشید | بی گنه از خانه بروم کشید |
| بر سر کوی تو فلان را کم کشت؟ | گفت فلان نیم شب ای گوژ پشت |
| ای شه از این بیش ز بونی کجاست | خانه من جست که خونی کجاست |
| عربده با پیر زنی چون کند | شحنه بد مست که او خون کند |
| هیچ نماند از تن و از روح من | کوفته شد سینه معجروح من |
| با تو رود روز شمار این شمار | گر ندهی داد من ای شهریار |
| باز شدت دست حصاری بکن | ز آمدن مرگ شماری بکن |
| مونس فردای تو امروز تو است | عدل تو قنديل شب افروز تو است |

انصاف را آیا برای پشت و پهلوی ستمگران و جباران و وادار کردن آنان را بعدل و توجه بحال زیر دستمان و بینوایان بهتر از این تازیانه میشود بکار برد و آیا با سنجرهای خراسان و سلجوقیان کشورستان به از این یاد آوری توان کرد و آنان را بر سر رأفت و عنایت آورد این زبان حال پیر زن نمونه‌ای از همان مخزن الاسرار است که آقای فریور آنرا خشک و بیروح دانسته

چند شعر هم از مثنوی خسرو و شیرین نظامی

که آقای فریور سر و ته انرا بهم آورده و فقط قضاوتش این است که از داستانهای

عهد ساسانی است بشنوید

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| چرا گردند گرد خطه خاک | خبر داری که سیاحان افلاک |
| درین آمدشدن مقصودشان چیست؟ | درین محرابگه معبودشان کیست؟ |
| چه میجویند ازین منزل بریدن | چه میخواهند ازین محمل کشیدن |

چرا آن ثابت است آن منقلب نام
 مرا حیرت بدان آورد صدمبار
 ولی چون کرد حیرت تیز گامی
 مشو فتنه بدین بتها که هستند
 همه هستند سرگردان چوپرگار
 چو ابراهیم بابت خانه میساز
 نظر بر بت نهی صورت پرستی
 نموداری که از مه تابماهی است
 طلسم بسته را با رنج یابی
 مرا بر سیر گردون رهبری نیست
 اگر دانستی بودی خود این راز
 از این گردنده گنبد های پر نور
 ولی در عقل هر داننده ای هست
 که گفت آنرا بجنب این را بیارام
 که بندم اندرین بتخانه زنار
 عنایت بانگ برزد کی نظامی
 که این بتها نه خود را میپرستند
 پدید آورنده خود را طلبکار
 ولی بتخانه را از بت پرداز
 قدم بر بت نهی رفتی و رستی
 طلسمی بر سر گنج الهی است
 چو بشکستی بزیرش گنج یابی
 چرا کان سیر دائم سر سری نیست
 یکی ز این نقشها در دادی آواز
 بجز گردش چه شاید دید از دور
 که با گردنده گرداننده ای هست

در کتاب خمه نظامی که گنجینه شاهوار در رباری است این دو نمونه مختصری بود در توحید و حکمت و اگر بمنتهیات نظامی مطلب کشیده شود باید کتابی پرداخت که از عهده و حوصله بنده خارج است و من خود از کرده خود خجلم که بخوام از استاد حکیم بزرگواری چون نظامی معرفی کنم و چه خوب بود آقای فریورد در مقام معذرت بر میامد و کسر خود را بوجهی جبران میکرود و بر این موضوع خاتمه میداد.

(زن جوان و شوی پیر)

ز پنجاه، چون موی تو شد سپید
 جوان زن چو بیند جوانی دلیر
 مدار از جوان زن بنیکی امید
 به نیکی نیندیشد از شوی پیر
 که موی سپید است هار سیاه
 عروس جوان گفت با پیر شاه
 - بدایعی بلخی -